

وظیفه فلسفه از نظر ویتگنشتاین

علی‌رضا حسن‌پور

چکیده

فلسفه چیست و چه وظیفه‌ای بر عهده دارد؟ نگاهی اجمالی به تاریخ فلسفه، تنوع حیرت‌زای تلقی‌های گوناگون از فلسفه را بر ما آشکار می‌سازد و امید ما را به یافتن پاسخی جامع برای پرسش‌های بالا، که همه فیلسوفان در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند، به یاس تبدیل می‌کند. تنوع و کثرت بیش از اندازه موضوعاتی که فلسفه با آنها سرو کار دارد، یکی از مشکلات اصلی تعریف فلسفه و تعیین وظیفه آن است. نتیجه این وضعیت آن است که فیلسوفان هر یک به فراخور مسایلی که با آن مواجه بوده‌اند، فلسفه را به گونه‌ای خاص تعریف کرده و وظیفه یا وظایف ویژه‌ای برای آن در نظر گرفته‌اند. به دیگر سخن، تلقی هر فیلسوف از فلسفه و وظیفه آن مبتنی است بر مسایل و معضلاتی که وی با آنها دست به گریبان بوده است. پس بهترین راه برای درک و فهم تعریف فلسفه و وظیفه آن این است که، این تنوع موضوعات و برداشتها را به رسمیت بشناسیم. و از هر فیلسوف به طور جداگانه بپرسیم که «فلسفه چیست و چه وظیفه‌ای بر عهده دارد؟»

قصد من در این نوشتار این است که دو مسئله بالا را از ویتگنشتاین بپرسم. کمترین سود این کار آشکار شدن برداشت یک فیلسوف طراز اول و پیروان او از فلسفه و وظیفه آن است.

واژگان کلیدی: فلسفه، تعریف و وظیفه فلسفه، ویتگنشتاین.

مقدمه

از آنجا که ویتگنشتاین در طول حیات فکری اش دو نظام فلسفی متفاوت ارایه کرد، طبیعی است که دو برداشت مختلف از فلسفه و وظیفه آن داشته باشد، پس در اینجا با این پدیده شگفت‌انگیز مواجهیم که یک فیلسوف در سیر فکری خود به دو برداشت متفاوت از فلسفه قایل می‌شود.

به منظور نیل به هدف این نوشتار، نخست باید دو نظام فلسفی ویتگنشتاین را بر اساس دو کتاب محوری او، رساله منطقی - فلسفی و پژوهشهای فلسفی، به طور خلاصه بیان کنم تا از این طریق به تلقی او از فلسفه و وظیفه آن برسیم. پیش از این هم زندگی فلسفی او را به طور مختصر از نظر می‌گذرانم:

لودویک ویتگنشتاین در سال ۱۸۸۹ در وین چشم به جهان گشود. پدرش از صاحبان صنایع فولاد در اتریش بود. ویتگنشتاین از کودکی شیفته ماشین آلات بود و تحصیلات خود را بیشتر به خواندن ریاضیات و فیزیک اختصاص داد. پس از به پایان رساندن دوره مهندسی مکانیک در برلین، سه سال در دانشگاه منچستر دانشجوی دوره تخصصی مهندسی هوایی بود و به پژوهش درباره هوانوردی و هواپیما پرداخت. طراحی ملخ هواپیما مستلزم بحث ریاضی بود. در همین ایام ویتگنشتاین مجذوب مسایل بنیادین ریاضیات شد. این چیزی بود که سرشت او را با فلسفه گره زد. وی با الهام از کتاب اصول ریاضیات برتراند راسل مهندسی را رها کرد و برای خواندن فلسفه به دانشگاه کمبریج رفت و زیر نظر راسل مشغول تحصیل منطق ریاضی شد. این آغازی بود برای همکاری و دوستی نزدیک راسل و ویتگنشتاین. دیری نگذشت که او هر آنچه را که ممکن بود از راسل بیاموزد، آموخت. از آن پس وارد تفکرات بدیع و مبتکرانه‌ای شد که به نوشتن نخستین کتابش، رساله منطقی - فلسفی، انجامید. رساله حاصل تفکرات منطقی و فلسفی ویتگنشتاین به راستی بر این باور بود که همه مسایل بنیادین فلسفه را در این کتاب حل کرده است.^۱ بنابراین فلسفه را کنار گذاشت و به کارهای دیگر (مانند تدریس در مدارس ابتدایی، باغبانی در صومعه، طراحی و ساختن خانه‌ای برای خواهرش در وین) مشغول شد. رساله تأثیر فراوانی در میان

بسیاری از فیلسوفان دهه‌های نخستین سده بیستم، به ویژه پوزیتیویست‌های منطقی به دست آورد. پس از چندی ویتگنشتاین کم‌کم به این نتیجه رسید که رساله از اساس بر خطاست و دوباره به فلسفه روی آورد. او در سال ۱۹۲۹ به کمبریج بازگشت و در سال ۱۹۳۹ در آنجا به مقام استادی فلسفه رسید و به تدریس فلسفه پرداخت. (ویتگنشتاین به شیوه معمول درس نمی‌گفت و از یادداشت استفاده نمی‌کرد. درس گفتنش گویی اندیشیدن با صدای بلند بود. بسیار پیش می‌آمد که سکوتی طولانی بین درسش وقفه ایجاد می‌کرد.)

ویتگنشتاین در دومین دوره اقامتش در کمبریج رهیافتی یکسره جدید و به کلی با گذشته پدید آورد. این رهیافت در بقیه عمرش به وسیله تماسهای شخصی رواج پیدا کرد؛ چون، تا پیش از مرگش در سال ۱۹۵۱ چیزی منتشر نکرد. دو سال پیش از مرگش در سال ۱۹۵۳ کتاب دومش، پژوهشهای فلسفی منتشر کرد.

در اینجا به پدیده‌ای شایان توجه و شگفت‌انگیز برمی‌خوریم و آن این که، فیلسوف نابغه در دو مرحله مختلف در زندگی خود، دو فلسفه متباین به وجود می‌آورد که هر کدام یک نسل را تحت تاثیر قرار می‌دهد. بیشتر شگفتی این مسئله از نکته دوم ناشی می‌شود. این دو فلسفه با وجود اختلاف، برخی ویژگیهای مشترک نیز دارند: هر دو اهمیت زبان را در زندگی و اندیشه آدمی در کانون توجه قرار می‌دهند و در هر محور دلمشغولها مرزبندی بین کاربرد درست و نادرست زبان است.

بخش نخست

ویتگنشتاین متقدم

ویتگنشتاین تفکر متقدم خود را در رسالهٔ منطقی - فلسفی بیان کرد. رساله، مشتمل بر گزین گویه‌های مبهمی است که ویژگی شگفت‌انگیز آن، تلفیق دقت منطقی با ابهام و ابهام شاعرانه است.

ویتگنشتاین در پیشگفتار رساله، خاطر نشان می‌سازد که طرح پرسش، دربارهٔ مسایل فلسفی بر پایهٔ دژ فهمی منطقی زیانمان قرار دارد. او هدف رساله را مرز نهادن برای بیان اندیشه‌ها می‌داند.^۲ به نظر می‌رسد که ویتگنشتاین در رسالهٔ اهداف دیگری را نیز جستجو می‌کند. وی می‌خواهد پایان فلسفهٔ ورزی را اعلام کند. هدف بعدی او پژوهش در باب ماهیت زبان و کارکرد و ساختار آن است.

نظر ویتگنشتاین دربارهٔ زبان در رساله دو مولفه دارد: نظریهٔ تصویری^۳ و نظریهٔ تابع ارزش^۴ این دو نظریه را ویتگنشتاین به منظور پاسخ دادن به این پرسشها مطرح کرده است: «زبان چه کارکردی دارد؟» و «ساختار زبان چیست؟» از آنجا که زبان، به نظر او «مجموعهٔ گزاره‌ها» است (۴.۰۰۱) دو پرسش بالا را می‌توان به این صورت تغییر داد: «چگونه گزاره‌ها با جهان ارتباط می‌یابند؟» و «چگونه گزاره‌ها با یکدیگر مرتبط می‌شوند؟»

نظریهٔ تصویری

ویتگنشتاین فرض می‌کند که اگر ما می‌توانیم از زبان برای سخن گفتن دربارهٔ جهان استفاده کنیم باید گزاره‌های وجود داشته باشند که مستقیماً به جهان مربوط باشند. ویتگنشتاین اینها را «گزاره‌های بنیادین [یا بدوی]» می‌نامد. صدق و کذب گزاره‌های غیر بنیادی تابع صدق و کذب گزاره‌های بنیادی است. بر همین اساس دو پرسش بالا اکنون به صورت ذیل در می‌آیند: «چگونه گزاره‌های بنیادی با جهان ارتباط می‌یابند؟» و «چه رابطه‌ای بین گزاره‌های پیچیده [مرکب] و گزاره‌های بنیادی برقرار است؟»

پاسخهای ویتگنشتاین بدین قرار است: گزاره‌های بنیادی تصویرهای منطقی امور واقع اتمی هستند و همه گزاره‌های پیچیده تابع ارزش گزاره‌های بنیادی‌اند. ویتگنشتاین در رساله می‌نویسد: «گزاره بنیادی از نامها تشکیل شده است... گزاره بنیادی زنجیره‌ای از نامها است» (۴.۲۲). پس از نظر او مولفه‌های نامی زبان باید گزاره‌های بنیادی و نامها باشند. «نام» در اینجا اصطلاحی فنی است. او در باب نام می‌نویسد: «نام را به وسیله هیچ تعریفی نمی‌توان فروشکافت؛ نام نشانه نخستین است» (۳.۲۶) از گفته ویتگنشتاین می‌توان نتیجه گرفت که نام باید بر شیء ساده دلالت کند. آنچه نام بر آن دلالت می‌کند «شیء» نامیده می‌شود. «نام بر شیء دلالت می‌کند» (۳.۲۰۳) «اشیاء ساده [یا بسیط] اند» (۲.۰۲) نکته شایان توجه این است که ویتگنشتاین در هیچ یک از نوشته‌هایش نمونه‌ای از نامها یا گزاره بنیادی را ذکر نمی‌کند. با وجود این در رساله بر این باور است که اشیای بسیط، که متناظر با نامها هستند، باید وجود داشته باشند. اگر اشیاء وجود نداشته باشند، گزاره‌های بنیادی، مرکب از واژه‌های بی‌مدلول و در نتیجه بی‌معنا خواهند بود. ویتگنشتاین می‌نویسد: «ترکیب اشیاء وضعیت چیزها را تشکیل می‌دهد.» (۲.۰۲۷۲) «در وضعیت چیزها اشیاء مانند حلقه‌های زنجیر به هم متصلند» (۲.۰۳). گزاره‌های بنیادی به وجود وضعیت چیزها حکم می‌کنند (۴.۲۱) برای حکم کردن به وجود وضعیت چیزها باید نحوه ترکیب اشیاء را توصیف کنیم. اگر گزاره بنیادی صادق باشد یک وضعیت چیز [یک وضع واقع] موجود است و بر عکس. اما گزاره بنیادی سلسله پیوسته‌ای از نامهاست و چگونه زنجیره‌ای از نامها چیزی را می‌گویند؟ چگونه می‌توان معنای گزاره را فهمید حتی اگر کاذب باشد، یا یک هویت غیر موجود را توصیف کند؟ مثلاً: «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» همه پرسشهای بالا به این سؤال بر می‌گردند که «چگونه گزاره‌های بنیادی ممکن هستند؟» پاسخ این است: «گزاره یک الگوی واقعیت است، بدان گونه که ما آن را برای خود به اندیشه می‌آوریم» (۴.۰۱). همان طور که تصویر، موقعیتی را بر حسب ترتیب خطوط و نقطه‌ها و رنگهای روی کاغذ می‌نماید. در تصویر عناصر تصویر نماینده اشیايند» (۲.۱۳۱). چگونه تصویر ممکن است؟ «تصویر بدین سان وجود دارد که عناصر و اجزای آن به شیوه‌ای معین با یکدیگر نسبت دارند» (۲.۱۴) «این واقعیت که عناصر و اجزای تصویر

به شیوه‌ای معین با هم نسبت دارند، بیانگر این است که اشیاء همان گونه باهم نسبت دارند و عمل می‌کنند» (۲.۱۵) به نظر ویتگنشتاین ساختار منطقی تصویر و موقعیت به تصویر کشیده شده یکسانند.

اگر گزاره بنیادی با وضع واقعی‌ای که توصیف می‌کند جفت و جور باشد صادق است و در غیر این صورت کاذب خواهد بود. اما برای فهمیدن گزاره لازم نیست آن را با واقعیت بسنجیم؛ زیرا، آن، تصویر واقعیت است: ما صرفاً با نگرستن به تصویر به موقعیتی پی می‌بریم که تصویر باز می‌نماید. به همین دلیل است که می‌توانیم یک گزاره کاملاً جدید را بفهمیم. «گزاره معنای خود را نشان می‌دهد، نشان می‌دهد که اگر صادق باشد وضع چیزها چگونه است» (۴.۲۲) پس «فهمیدن گزاره بدان معناست که بدانیم وضع واقع چه خواهد بود اگر آن صادق باشد. (بنابراین می‌توان گزاره را فهمید بدون دانستن اینکه آیا راست هست یا نه)» (۴.۰۲۴). پس نظریه تصویری گویای این امر است که گزاره‌ها تصویرهای واقعیتند.

نظریه تابع ارزش

همان‌طور که گذشت زبان مرکب از گزاره‌هاست و گزاره‌ها را می‌توان به گزاره‌های بنیادی تحلیل کرد. با وجود این بین گزاره‌های عادی و گزاره‌های بنیادی چه نسبتی برقرار است؟ پاسخ ویتگنشتاین این است که همه گزاره‌های غیربنیادی تابع ارزش گزاره‌های بنیادی هستند. گزاره یک تابع ارزش گزاره‌های بنیادی است» (۵). این یکی از تزه‌های اصلی رساله است. فهم کامل این نظریه نیازمند فهم منطق تابع ارزش است. کافی است خاطر نشان سازم که گزاره مرکب که از گزاره‌های P_1, P_2, \dots, P_n ترکیب شده، یک ترکیب تابع ارزشی است از P_1, P_2, \dots, P_n اگر و فقط اگر صدق و کذب آن را منحصرأ صدق و کذب (ارزشهای صدق) P_1, P_2, \dots, P_n تعیین می‌کند.

به دیگر سخن ارزش صدق گزاره مرکب را کاملاً ارزشهای صدق مولفه‌های آن تعیین می‌کنند. همینکه ارزشهای صدق مولفه‌های آن داده شد، ارزش صدق گزاره مرکب را می‌توان محاسبه کرد. ویتگنشتاین ادعا می‌کند که همه گزاره‌ها به لحاظ تابع ارزش به گزاره‌های بنیادی وابسته و مرتبط هستند و صدق و کذب گزاره‌های بنیادی

منوط به این است که با جهان جفت و جور باشند یا نه. ویتگنشتاین دلیل روشنی ارایه نمی‌کند که همه گزاره‌ها توابع ارزش گزاره‌های بنیادی‌اند. در رساله ما تنها کوشش مختلفی می‌یابیم. برای نشان دادن اینکه برخی استثنای آشکار (مانند گزاره‌های کلی و وجودی) در واقع توابع صدقند، برخی دیگر (مانند گزاره‌های متافیزیکی) رد می‌شوند به این دلیل که اصلاً گزاره‌های حقیقی نیستند. (چون بی‌معنی‌اند) و برخی دیگر (مانند گزاره‌های منطقی)، هر چند گزاره‌اند، فاسدند؛ چون، چیزی نمی‌گویند. پس از نظر ویتگنشتاین همه گزاره‌ها تابع ارزش گزاره‌های بنیادی هستند.

فلسفه

ویتگنشتاین اول درباره فلسفه چگونه می‌اندیشد؟

به نظر ویتگنشتاین فلسفه یکی از علوم طبیعی نیست. او می‌نویسد: «واژه «فلسفه» باید بر چیزی دلالت کند که جایگاه آن فراتر یا فروتر از علوم طبیعی است نه در کنار آنها (۴.۱۱۱)». این نظر مستقیماً از آموزه ویتگنشتاین در باب «آنچه می‌توان گفت» ناشی می‌شود. فلسفه به نظر وی هیچ چیزی درباره حقایق به ما نمی‌گوید. پس وظیفه و کارکرد آن چیست یا چه باید باشد؟ پاسخهای ویتگنشتاین چنین است:

هدف فلسفه روشن سازی منطقی اندیشه‌هاست.

فلسفه یک آموزه نیست بلکه یک فعالیت است.

یک اثر فلسفی عمدتاً از روشن سازیها تشکیل شده است.

نتیجه فلسفه گزاره‌های فلسفی نیست بلکه روشن شدن گزاره‌هاست.

بدون فلسفه اندیشه‌ها انگار تیره و تار و مبهم است. وظیفه فلسفه روشن کردن

آنها و تعیین مرز دقیق آنهاست. (۴.۱۱۲)

فلسفه برای حیطه چون و چراپذیر دانش طبیعی، مرز می‌نهد (۴.۱۱۳)

فلسفه می‌باید عنصر اندیشیدنی را کرانمند سازد و بدان وسیله عنصر نااندیشیدنی

را نیز چنین کند. فلسفه می‌باید عنصر نااندیشیدنی را به وسیله عنصر اندیشمندگی از

درون محصور سازد (۴.۱۱۴) فلسفه نشانگر عنصر ناگفتنی خواهد بود، بدین طریق که

عنصر گفتنی را به روشنی باز می‌نماید (۴.۱۱۵) ویتگنشتاین در پیشگفتار رساله

می‌نویسد: «پس هدف این کتاب کرانمند ساختن اندیشه است.» یعنی، مرز دقیق نهادن

بین آنچه می‌توان اندیشید (یا گفت) و آنچه نمی‌توان اندیشید. به نظر او فیلسوفان گذشته در فهم منطقی زبان خود شکست خورده‌اند (۴۰۰۳). پس از آن می‌گوید: «فلسفه سراسر سنجش زبان است» (۴۰۰۳۱). پس فلسفه در رساله یک فعالیت ایضاح و روشن سازی است. فلسفه منطقی زبان ما را به وسیله نمایاندن آشکار آنچه می‌توان گفت، نشان می‌دهد.

اما روش درست فلسفه چیست؟ ویتگنشتاین پاسخ می‌دهد: «روش درست فلسفه شاید این می‌بود: هیچ چیز را نیابستی گفت، مگر آنچه را می‌توان گفت؛ یعنی: گزاره‌های علم طبیعی. یعنی، چیزی را که اصلاً با فلسفه سر و کار ندارد. پس هر گاه کس دیگری بخواهد چیزی متافیزیکی بگوید، باید برای او ثابت کرد که به پاره‌ای از نشانه‌ها در گزاره‌های خود نشانگر (= معنا) نبخشیده است. هر چند این روش برای فرد دیگر خرسند کننده نیست؛ چون، او این احساس را نخواهد داشت که ما به او فلسفه می‌آموزیم، ولی شاید این یگانه روش فرسخانه صحیح است» (۶۰۳).

این تصویر از فلسفه در طول تاریخ اندیشه‌ها بی‌سابقه است و گسست فلسفه ویتگنشتاین را از تفکرات سنتی نشان می‌دهد.

پس فلسفه از نظر ویتگنشتاین متقدم کارکردی سلبی دارد؛ یعنی، باید برای کسی که می‌خواهد گزاره متافیزیکی بگوید ثابت کنیم که گزاره‌های او بی‌معناست. روش اثبات بی‌معنا بودن این گزاره‌ها روش تحلیل است؛ بدین ترتیب که اگر کسی گزاره‌های متافیزیکی بیان کرد گزاره او را با پرسیدن این سؤالات تحلیل کنیم: «مقصودتان از این یا آن اصطلاح چیست؟» چگونه می‌گویید این گزاره صادق است؟ و مانند اینها. سرانجام او ناچار خواهد بود مقصود خود را بر حسب گزاره‌های بنیادی توضیح دهد و سپس می‌توانیم به او نشان دهیم که به نشانه‌های معینی در گزاره‌اش معنا نداده است.

ویتگنشتاین رساله را با این جمله به پایان می‌برد: «آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت می‌باید درباره‌اش خاموش ماند» (۷) آنچه می‌توان گفت؛ یعنی گزاره‌های علوم طبیعی، می‌تواند به وضوح گفته شود؛ آنچه را نمی‌توان گفت، رازآلود فقط می‌توان نشان داد. تلاش برای گفتن آنچه را نمی‌توان گفت، بلکه فقط می‌توان نشان داد، نتیجه‌اش بی‌معناست؛ پس باید خاموش بمانیم. این کل مفهوم آخرین جمله رساله است. در اینجا

«خاموشی» یا «سکوت» را نباید به مفهوم عادی ادا نکردن صدا تفسیر کرد؛ بلکه معنای آن است که «نکوش تا چیزی را بگویی که نمی‌توان گفت»؛ زیرا، آنچه را می‌توان نشان داد نمی‌توان گفت (۴.۱۲۱۲).

یکی از نکات مهم رساله تمثیل نردبان است. ویتگنشتاین می‌نویسد: «گزاره‌های من بدین راه روشن کننده‌اند. آن کس که نگرسته مرا دریابد، هنگامی که طی گزاره‌های من یعنی، بر پایه آنها از گزاره‌های من بالا رود، آنها را بی‌معنا می‌یابد. (به یک تعبیر او پس از بالا رفتن از نردبان، باید نردبان را به دور افکند)» (۶.۵۴). ویتگنشتاین در پیشگفتار گفته بود که «صدق اندیشه‌هایی که در اینجا توضیح داده‌ام به نظرم قطعی و دست نخوردنی می‌نماید.» اما اکنون او گزاره‌هایش را بی‌معنا می‌داند. آشکارا تناقضی وجود دارد. راسل هم در دیباچه خود بر رساله به این مطلب اشاره کرده است. (XXI) به استعاره نردبان انتقادهای فراوانی وارد شده است که در اینجا از ذکر آنها خودداری می‌کنم.

با تامل در باب گفته‌های ویتگنشتاین درباره فلسفه چند نکته بر ما آشکار می‌شود:

- ۱- کارکرد فلسفه سلبی است؛ یعنی کارش این است که به ما نشان دهد چه چیزی را نمی‌توان گفت و درباره چه چیزی نمی‌توان اندیشید، (مراد از گفتن و اندیشیدن در اینجا معنای خاصی است که ویتگنشتاین از این واژه‌ها اراده می‌کند) آشکار است که با این برداشت از فلسفه با تلقی سایر فیلسوفان از این دانش بسیار متفاوت است.

- ۲- فلسفه بر اساس تصور ویتگنشتاین، هویت خود را به عنوان یک دانش مستقل از دست می‌دهد و به فعالیتی میان رشته‌ای تبدیل می‌شود (چیزی مانند روش تحقیق). هنگامی که می‌گوئیم کار فلسفه، روشن‌سازی اندیشه‌ها و سنجش زبان است. واضح است که اندیشه و زبان به یک حوزه معرفتی خاص محدود نمی‌شود و در همه حوزه‌ها می‌توانیم کار فلسفی بکنیم.

- ۳- براساس دو نکته بالا می‌توان گفت، ارتباط فلسفه با جهان و هستی قطع می‌شود. دیگر فلسفه نه عهده‌دار بحث از هستی است نه وظیفه‌اش بررسی ارزشها و اصول اخلاقی است؛ نه اثبات وجود خدا و نه جاودانگی نفس و به طور کلی نه خداشناسی است نه انسان شناسی و نه جهان شناسی.

بخش دوم

دوره انتقال

برخی از فیلسوفان در طول حیات فکری خود به دو فلسفه متفاوت قایل شده‌اند؛ به دیگر سخن زندگی فکری آنها را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد (از جمله کانت و هوسرل). ویتگنشتاین هم یکی از همین فیلسوفان است. در این فصل می‌خواهم به این پرسش پاسخ دهم که «چه عواملی باعث شد که ویتگنشتاین فلسفه نخستین خود را نامعتبر بداند و به فلسفه دیگری قایل شود؟» در زیر به کوتاهی به برخی از این عوامل اشاره می‌کنم:

ویتگنشتاین پس از انتشار رساله، فلسفه را رها کرد و در یکی از روستاهای اتریش آموزگار دبستانی شد. این شغل جدید در انتقال او از نخستین فلسفه‌اش به متاخرش تأثیر فراوانی داشت. در واقع آموزش نوشتن و خواندن و حساب کردن به کودکان و تجربه نوشتن یک فرهنگ لغت برای مدارس ابتدایی سهم و نقش زیادی در دیدگاه پراگماتیستی اخیر او در باب معنا داشت. به راستی چگونه کسی در می‌یابد که آیا کودک معنای واژه را می‌داند جز با مشاهده اینکه چگونه کودک این واژه را به کار می‌برد؟ آیا تبیین و توضیح معنای واژه به کودکان دقیقاً عبارت از آموزش کاربرد واژه به آنها نیست؟ تأثیرات تجربه تدریس بر فلسفه متاخر او کاملاً آشکار است. ویتگنشتاین خاطر نشان می‌سازد که برای دریافتن معنای واژه بسیار مفید است که از خود پرسیم «این واژه چگونه آموخته شده است؟» پس تدریس در دبستان در قایل شدن ویتگنشتاین به نظریه کاربردی معنا مؤثر واقع شد.

عامل و علت دیگر تغییر دیدگاه ویتگنشتاین از رساله به پژوهشهای انتقادی فرانک رمزی و بیروسرافا اقتصاد دان ایتالیایی بود. ویتگنشتاین در پیشگفتار پژوهشهای فلسفی می‌نویسد: انتقادهایی که فرانک رمزی به اندیشه‌های من وارد ساخت و در گفتگوهای متعدد با او درباره آنها بحث کرده‌ام، به من در فهم این اشتباهها کمک کرد. حتی بیش از این انتقاد همیشه مطمئن و نیرومند، مدیون انتقادهایی هستم که یکی از آموزگاران این دانشگاه، سرافا، سالهای لایتقطع روی اندیشه‌های من اعمال کرده (ص ۲۶، متن

فارسی). در اینجا نمی‌توان به محتوای انتقادی رمزی و سرافا پرداخت؛ فقط باید گفت که گرایش پراگماتیستی رمزی، بیشترین تأثیر را بر تفکر متاخر ویتگنشتاین گذاشت. یوستوس هارتناک می‌نویسد: «روزی ویتگنشتاین [نزد سرافا] از نظر خود راجع به اینکه قضایای کلام، دارای همان صورت منطقی وقایعی هستند که نمودار می‌سازند دفاع می‌کرد. سرافا حرکتی کرد که معمولاً اهالی ناپل برای اظهار تحقیر و نفرت از خود ظاهر می‌سازند و از ویتگنشتاین پرسید: صورت منطقی این حرکت چیست؟ بنا به خاطرات خود ویتگنشتاین همین سؤال بود که او را متوجه ساخت که امر واقع نمی‌تواند دارای صورت منطقی باشد.^۷»

عامل دیگری که در تغییر دیدگاه ویتگنشتاین نقش داشت تأثیر اندیشه‌های ویلیام جیمز بر اوست. کتاب اصول روان‌شناسی جیمز یکی از معدود کتابهایی بود که ویتگنشتاین به عنوان کتاب درسی text book از آن استفاده می‌کرد. کتاب دیگر جیمز که مورد توجه و علاقه ویتگنشتاین بود، تنوع تجربه دینی است.^۸ حمله ویتگنشتاین متاخر به ذات‌گرایی تصور او از شباهت خانوادگی، استفاده فراوان او از مثالها و نمونه‌ها یقیناً با اندیشه‌های جیمز ارتباط تنگاتنگی دارند. آماجهای حمله جیمز که عبارت بودند از: ذهن نظریه‌پرداز ساده‌سازی بیش از حد، دیدگاه یک سویه، جزم اندیشی و جستجوی یک ذات واحد، دقیقاً همان مشخصه‌های تفکر ویتگنشتاین متاخر است.

فیلسوفان و نویسندگان دیگری هم در گذر ویتگنشتاین به فلسفه متاخرش موثر بودند؛ از جمله: قدیس آوگوستینوس، پاسکال، کرکه‌گور، داستایوفسکی و تولستوی. از ذکر جزئیات تأثیر ایشان بر ویتگنشتاین خودداری می‌کنم.

بخش سوم

تفکر متاخر

فلسفه متاخر ویتگنشتاین عمدتاً رد اندیشه‌های نخستین اوست. ویتگنشتاین در پژوهشهای فلسفی به رد نظریه‌های بنیادین رساله، به ویژه نظریه تصویری می‌پردازد. در این دوره زبان همچنان در کانون توجه فیلسوف ماست؛ اما دیدگاه او در این باره با آموزه مطرح شده در رساله، به نحو بنیادین تفاوت دارد و به تبع این تفاوت، نظر او درباره فلسفه و وظیفه آن نیز دگرگون می‌شود. در این بخش نخست نظر ویتگنشتاین را در باب زبان و سپس دیدگاه وی را درباره فلسفه و وظیفه آن بیان می‌کنم.

زبان

گفتم که فلسفه متاخر ویتگنشتاین عمدتاً رد آموزه‌های مطرح شده در رساله است. در زیر نمونه‌هایی از رد نظریه تصویری را ذکر می‌کنم:

۱- این نظر، که واژه هنگامی که چیزی ما بازای آن نیست، معنا ندارد، چیزی جز خلط معنای واژه یا نام با مسمای آن نیست. ویتگنشتاین می‌نویسد: «وقتی آقای ن.ن. می‌میرد می‌گویند، صاحب این نام مرده است نه معنای آن. و گفتن این دومی بی‌مفهوم بود؛ چونکه اگر نام [پس از مرگ] دیگر معنایی نداشت گفتن اینکه آقای ن ن مرده است» بی‌معنا می‌بود. (پژوهشها ۴۰).

۲- ویتگنشتاین متاخر خاطر نشان می‌سازد که معنای گزاره هنگامی که آن به گزاره‌های ساده‌تر تحلیل می‌شود، لزوماً روشنتر نمی‌شود. اگر کسی نگوید: «جارو در آن گوشه است» بلکه بگوید: «دسته جارو در آن گوشه است و برس در آن گوشه است و دسته جارو را در برس محکم کرده‌اند» مخاطبانش مقصود او را بهتر نمی‌فهمد بلکه از خود می‌پرسد که چرا به این صورت عجیب و غریب و پریچ و تاب حرف می‌زند (پژوهشها ۶۰).

۳- نظریه تصویری پذیرفته بود که گزاره اگر مدلولی مطلقاً معین نداشته باشد بی‌معناست. ویتگنشتاین می‌گوید: «اگر به کسی بگویم تقریباً اینجا بایست» آیا امکان

ندارد این توضیح کاملاً وافی به مقصود باشد؟ و هر توضیح دیگری هم نارسا باشد؟ (پ ۸۸). واژه «تقریباً» امتناع از این است که دقیقاً گفته شود که گوینده به چه جایی اشاره دارد و با این حال، مراد او را می‌توانیم بفهمیم. توضیحاتی دیگر ممکن است نارسا باشند، بدین معنا که با هر درجه از دقت به کسی بگویید که کجا بایستد باز همیشه می‌تواند از شما بخواهد که دقیق‌تر باشید!

پس ویتگنشتاین دوم نظریه تصویری را کنار می‌گذارد، اما وی چه نظریه‌ای را به جای آن پیشنهاد می‌کند؟ نظریه کاربردی. ویتگنشتاین متاخر علاقه‌مند است که توجه ما را به یکی از ویژگیهای مهم زبان، که در نظریه نخستین او به فراموشی سپرده شده بود؛ یعنی، ماهیت اجتماعی زبان، جلب کند. نکته جایی است که او زبان را با بازی مقایسه می‌کند یا جایی که از بازیهای زبانی متفاوت سخن می‌گوید. ویتگنشتاین اکنون ما را به مقایسه زبان با بازی شطرنج و نگرستن به واژه چونان مهره‌ای در شطرنج و مقایسه ادای واژه با حرکتی در شطرنج فرا می‌خواند. او می‌نویسد: «ما داریم درباره پدیده مکانی و زمانی زبان سخن می‌گوییم، نه درباره یک موجود خیالی غیر زمانی و غیرمکانی ... اما ما درباره آن، همان گونه سخن می‌گوییم که درباره مهره‌های شطرنج هنگام بیان قواعد بازی، نه توصیف خصوصیات فیزیکی آنها.

این پرسش که واژه واقعاً چیست؟ همانند است با پرسش «مهره شطرنج چیست؟» (پ ۱۰۸).

برای فهمیدن اینکه مهره در بازی شطرنج چیست، شخص باید کل بازی، قواعد تعریف کننده آن و نقش هر مهره را در بازی بفهمد. به همین نحو می‌توان گفت، معنای واژه جای آن در بازی زبانی است. معنای هر واژه در زبان به وسیله قواعد دستوری‌ای تعریف و ساخته و ثابت می‌شود که بر اساس آن قواعد در آن زبان به کار برده می‌شود. یکی از نکات مهم نظریه جدید ویتگنشتاین مفهوم «پیروی از قاعده» است. به نظر ویتگنشتاین نمی‌توان چیزی را واژه با جمله نامید، مگر اینکه چیزی از آن نوع فعالیت قاعده‌مندی باشد که ما زبان می‌نامیم. پس زبان مجموعه‌ای از فعالیتها یا اعمال قاعده-مندی است که به وسیله قواعد خاصی تعریف می‌شود؛ یعنی، قواعدی که بر همه

کاربردهای متنوع وازه‌ها در زبان حاکمند. اما فعالیت پیروی از قاعده چیست؟ در آغاز ویتگنشتاین می‌پرسد: آیا آنچه «پیروی از قاعده» می‌نامیم چیزی است که ممکن بود، فقط یک نفر انجام دهد و فقط یک بار در عمرش انجام دهد؟ (پ ۱۹۹).

ویتگنشتاین می‌گوید: امکان ندارد که فقط یک موقعیت وجود داشته باشد که در آن کسی از یک قاعده پیروی کرده باشد (پ ۱۹۹). پیروی از قاعده، گزارش دادن، دستور دادن، شطرنج بازی کردن رسم و عادت هستند. برای درک قواعد باید کل رسم پیروی از قاعده را بفهمیم. «پیروی از قاعده» یک عمل است. نکته مهمی که باید بدان اشاره کرد، این است که به نظر ویتگنشتاین پیروی از قاعده «به نحو خصوصی» ممکن نیست (پ ۲۰۲) چون قواعد همگانی‌اند و در نتیجه باید آموختن پیروی از قاعده برای بیش از یک شخص ممکن باشد.

کوتاه سخن این که، آموختن چگونگی پیروی از قاعده به دست آوردن تسلط در یک فن است و این کسب یک مهارت است. یاد دادن به کسی که چگونه از قاعده پیروی کند تربیت اوست در یک فن؛ و آن ایجاد یک مهارت در اوست. به بیان دیگر دانستن چگونگی پیروی از قاعده داشتن یک مهارت، قادر بودن به درگیر شدن در یک عمل است. همه این براساس نظر ویتگنشتاین درباره یاد گرفتن، یاد دادن یا دانستن زبان است. «فهمیدن جمله به معنای فهمیدن زبان است. فهمیدن زبان یعنی، احاطه بر یک فن» (پ ۱۹۹) با وجود این هنگامی که زبانی را می‌آموزیم نه فقط یک فن، بلکه مجموعه پیچیده‌ای از فنون را می‌آموزیم. سخن گفتن به یک زبان، متعهد شدن به اعمال متفاوتی است. نکته شایان توجه در مورد دیدگاه اخیر ویتگنشتاین تاکید او بر کثرت و تنوع بازیهای زبانی است. این کثرت گرایي نقطه مقابل نگرش نخستین اوست. در پایان این قسمت به انتقادی که ممکن است بر آموزه اخیر ویتگنشتاین وارد کنند اشاره می‌کنم. می‌توان به ویتگنشتاین اعتراض کرد که شما از انواع بازیهای زبانی سخن می‌گویید، اما هیچ کجا نمی‌گویید ذات بازی زبانی و بنابراین زبان چیست؛ یعنی، چه چیزی بین همه این فعالیتها مشترک است و چه چیزی آنها را جزء زبان می‌کند. وی پاسخ می‌دهد: به جای پیدا کردن چیزی که در همه آنچه زبان خوانده می‌شود مشترک

است، می‌گوییم این پدیده‌ها یک چیز مشترک ندارند که ما را وا دارد برای همه شان یک واژه را به کار گیریم؛ اما به بسیاری طرق متفاوت با یکدیگر مربوط هستند. و به دلیل این رابطه یا این روابط است که همه شان را زبان می‌نامیم» (پ ۶۵). ویتگنشتاین می‌کوشد تا به وسیله مقایسه مفهوم زبان با مفهوم بازی این نکته را توضیح دهد. جان کلام او این است که، جستجو برای یافتن چیزی که در همه بازیها مشترک است؛ یعنی، ذات بازی - کاری بی‌حاصل است. هنگامی که بازیها را باهم مقایسه می‌کنیم «شبکه پیچیده‌ای از همانندیها می‌بینیم که همپوشانی و تقاطع دارند: گاه همانندیهای کلی، گاه همانندی در جزئیات» (پ ۶۶) همین امر در مورد انواع بازیهای زبانی هم صادق است. ویتگنشتاین برای بیان نوع نسبت بازیها با هم و نیز بازیهای زبانی با یکدیگر اصطلاح معروف «شباهت خانوادگی» را به کار می‌برد. پس از نظر ویتگنشتاین هیچ ویژگی متمایز کننده‌ای وجود ندارد که مجموعه‌ای از اعمال یا ابزارها را به زبان تبدیل کند. در واقع حد و مرز قاطع بین زبان و غیر زبان و نیز بین انواع بازیها وجود ندارد. در اینجا مخالفت جدی ویتگنشتاین با ذات گرایی و تفاوت دیدگاه اخیر او با آموزه متقدمش کاملاً آشکار است. اما فلسفه چیست و چه وظیفه‌ای بر عهده دارد؟

فلسفه

نظر ویتگنشتاین متاخر در باب زبان همان طور که گذشت، آنتی تر آموزه متقدم اوست. اختصاصی‌ترین ویژگی اثر متأخر او مخالفتش با چیزی است که اشتغال فیلسوفان به زبان چونان امری متمایز از کارکرد می‌خواند. وی کوشش همیشگی را برای نیل به دقت و فرسختی توهم می‌انگارد و ابهام را، تا آنجا که به کار اهداف عادی بیاید، همچون واقعیت می‌پذیرد. ویتگنشتاین متاخر به جای جستجوی اصل متحد کننده، که امور جزئی را تیره و تار می‌کنند و به انتزاع ذوات رهنمون می‌شوند، توجه ما را به مورد کاربردهای واقعی و عادی زبان معطوف می‌کند. طرح «بازیهای زبانی» در نوشته‌های اخیرش نشان دهنده این واقعیت است که به نظر ویتگنشتاین زبان کاربردهای متعددی دارد و واژه‌ها و عبارات فقط در بستر اجتماعی یا در جریان زندگی معنا دارند.

با چنین برداشتی از زبان روشها و وظایف فلسفه چیستند؟ ویتگنشتاین نه به خاطر خود زبان، بلکه به خاطر فلسفه به زبان علاقه‌مند بود. وظیفه ویتگنشتاین در پژوهشها، درست مانند رساله، طرح پرسشهایی درباره حدود و مرزهای معناست و نشان دادن آنچه می‌توان گفت و آنچه نمی‌توان گفت. البته این مرز به نحو متفاوت و با دلایلی متفاوت در دو کتاب رسم می‌شود. پس هنوز هم مرز گذاشتن وظیفه اصلی ویتگنشتاین به عنوان فیلسوف و بنابراین وظیفه فلسفه است.

تصور اخیر ویتگنشتاین از فلسفه از شیوه جدید نگرستن او به زبان بر می‌خیزد. به نظر او مسایل فلسفی عمدتاً از سوء تفسیر صور زبان نشات می‌گیرند. «مسایلی که از تفسیر نادرست شکل‌های زبانی ما ناشی می‌شوند دارای خصلت عمیق هستند. ناآرامی‌هایی ژرف هستند. ریشه‌هاشان در ما به اندازه شکل‌های زیانمان ژرف است و اهمیت آنها به اندازه اهمیت زبان ما است» (پ ۱۱۱). پس به نظر ویتگنشتاین فلسفه با حیرت آغاز می‌شود. پرسشهای فلسفی پرسشهای آزارنده‌ای هستند که از شکل‌های زبان ما بر می‌خیزند؛ آنها با نوعی بیماری روانی قابل مقایسه‌اند.

ویتگنشتاین در یکی از درسگفتارهایش گفت که، فیلسوفان درباره چیزها دچار سردرگمی‌اند و از غریزه خاصی پیروی می‌کنند که ایشان را به پرسیدن سؤالاتی، بدون فهمیدن اینکه منظور از این پرسشها چیست، رهنمون می‌شود؛ پرسیدن این سؤالات از تشویش ذهنی مبهمی ناشی می‌شود، مانند: تشویشی که کودک را به پرسیدن «چرا» رهنمون می‌شود^۱. پس «مسئله فلسفی این شکل را دارد: نمی‌دانم از چه راهی باید بروم» (پ ۱۲۳)

ویتگنشتاین معتقد است: «فلسفه به هیچ رو نمی‌تواند در کاربرد بالفعل زبان دخالت کند؛ در آخر فقط می‌تواند آن را توصیف کند» (پ ۱۲۴). این نظر در تقابل کامل به نظریه نخستین او و پیروان اولیه‌اش، پوزیتیویستهای منطقی، قرار دارد. ویتگنشتاین در جای دیگر می‌نویسد: «فلسفه همه چیز را پیش روی ما قرار می‌دهد، و نه چیزی را توضیح می‌دهیم و نه چیزی را استنتاج می‌کند. چون همه چیز آشکارا در معرض دید است و چیزی برای توضیح نمی‌ماند ...

همچنین می‌توان نام «فلسفه» را به آنچه پیش از همه کشفها و ابداعات تازه امکانپذیر است داد» (پ ۱۲۶)

پس از این می‌نویسد: «کار فیلسوف عبارت است از گرد آوردن یادآورهای برای یک مقصود خاص» (پ ۱۲۷)

آشکار است که برداشت ویتگنشتاین از فلسفه کاملاً نو و مبتکرانه است. ویتگنشتاین در جایی (در تقابل با آموزه متقدمش) می‌گوید: «هدف ما پالودن یا تکمیل نظام قاعده‌های کاربرد واژه‌ها مان به شیوه‌های تاکنون نشنیده نیست. چون روشنی‌ای که متوجه آن هستیم در واقع روشنی کامل است. اما این فقط بدان معنی است که مسایل فلسفی باید کاملاً ناپدید شوند.

کشف واقعی کشفی است که مرا به دست برداشتن از فلسفیون، هنگامی که می‌خواهم این کار را بکنم قادر سازد. کشفی که به فلسفه آرامش می‌دهد. تا دیگر مسایلی که خود آن را زیر پرسش می‌برد آن را زجر ندهند. ... یک روش واحد فلسفی وجود ندارد؛ هر چند روشهایی وجود ندارد، مانند: شیوه‌های درمانی متفاوت» (پ ۱۲۳)

این یکی از فقرات بسیار مهم پژوهشها درباره فلسفه است. ویتگنشتاین را بر اساس این فقره و برخی گفته‌های مشابه، منادی پایان و مرگ فلسفه خوانده‌اند و فلسفه او را جزء فلسفه‌های پایان به شمار آورده‌اند.

ویتگنشتاین درباره درمانگری فلسفه می‌گوید: «پرداخت فیلسوف به یک مسئله همانند مداوای یک بیماری است» (پ ۲۵۵) درست همان طور که یک درمان منحصر به فرد، برای همه بیماریها وجود ندارد، یک روش واحد فلسفی هم وجود ندارد. درمانی که باید به کار رود بستگی به نوع بیماری و شخصی دارد که به آن مبتلا است. در جایی دیگر ویتگنشتاین تصور خود را از فلسفه چنین بیان داشت که: فلسفه به عنوان یک دانش مستقل هویت خود را از دست می‌دهد، (این دقیقاً همان چیزی است که ویتگنشتاین اول هم بدان باور داشت). هنوز هم فلسفه یک فعالیت است، اما اکنون کارش توصیف است نه سنجش زبان. هنوز فلسفه کار ایجابی چندانی نمی‌تواند بکند.

در پایان بد نیست مقایسه‌ای بر اساس شخصیت ویتگنشتاین بین دو دوره فکری او انجام دهیم. فلسفه‌ای که در رساله مطرح می‌شود فلسفه‌ای فوق‌العاده فردی است، اندیشه‌های انسان تنهایی است که در زندان ذهن خود و دانسته‌های خود اسیر است. هیچ نشانه‌ای در آن نیست که زبان ابزار مفاهمه با دیگران است. زبان صرفاً ابزاری است برای توصیف امور واقع.

اما فلسفه ویتگنشتاین دوم اندیشه انسانی است که چینی نازک تنهایی خود را شکسته است و به دنیای ارتباط با دیگران گام نهاده است. کار زبان صرفاً توصیف امور واقع نیست، زبان کاربردهای فوق‌العاده متعددی دارد: از توصیف واقعیات گرفته تا حل جدول تا دعا کردن و حتی دشنام دادن و لطیفه تعریف کردن. اینها همه نشان دهنده آن است که ویتگنشتاین دوم وجود انسانهای دیگر را در برابر خود به رسمیت می‌شناسد. و باید با آنها به گفتگو بنشیند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشتها

- ۱- رساله ص ۷ (متن فارسی)
- ۲- رساله ص ۷ (متن فارسی)
- 3- **Picture theory**
- 4- **Truth-fuction**
- 5- **Object**
- 6- **Wittgensteins conception of philosophy, Fann, p. 44**
۷- هارتناک، یوستوس؛ ویتگنشتاین؛ ترجمه منوچهر بزرگمهر، ص ۸۲
- 8- **Fann, op. cit., p 47**
۹- هادسون، و.د.؛ ویتگنشتاین؛ ترجمه م. ملکیان؛ ص ۹۴
- 10- **Fann, op. cit, 87**



منابع

الف - فارسی

- ۱- مکی براین؛ «دو فلسفه ویتگنشتاین» (در مردان اندیشه، مصاحبه با آنتونی کونین تن)؛ ترجمه عزت الله فولادوند؛ تهران: طرح نو؛ ۱۳۷۴.
- ۲- مکی براین؛ «ویتگنشتاین» (در آشنایی با فلاسفه بزرگ، مصاحبه با جان سرل)؛ ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: خوارزمی؛ ۱۳۷۲.
- ۳- ویتگنشتاین، لودویگ؛ پژوهشهای فلسفی؛ ترجمه فریدون فاطمی؛ تهران: نشر مرکز؛ ۱۳۸۰.
- ۴- رساله منطقی - فلسفی؛ ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی؛ تهران: امیرکبیر؛ ۱۳۷۱.
- ۵- در باب یقین؛ ترجمه مالک حسینی؛ تهران: هرمس؛ ۱۳۷۹.
- ۶- هادسون، ویلیام دانالد؛ لودویگ ویتگنشتاین؛ ترجمه مصطفی ملکیان؛ تهران: گروس؛ ۱۳۷۸.
- ۷- هارتناک؛ یوستوس؛ ویتگنشتاین؛ ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ تهران: خوارزمی؛ چ دوم، ۱۳۵۶.

ب: انگلیسی

- 1- Fann, K. T. Wittgenstein's conception of philosophy; Oxford Basil Blackwell, 1969.
- 2- Wittgenstein, L, Tractatus logico – philosophicus; Tr. by D.F Pears & B.F. Mc Guinness, London; Routledge Kegan Paul, 1974.